



بابک صحرانورد

بابک صحرانورد یکی از متفکران غربی به این نتیجه رسیدند در عصری که کشتن فردیت‌ها نوعی ارزش تلقی می‌شود، بازگشت به گذشته یا مذهب و عرفان تنها دریچه نجات‌بخش انسان معاصر است. ماکس هور کپهایم یکی از اعضای بلند پایه مکتب فرانکفورت آلمان معتقد بود که در عصری که سخن از حذف فردیت‌هاست باید به ارزش فردیت ایمان داشته باشیم. او خود را با چیزی که آن را «ارایش به سمت جهانی عقلانی شده، خود کار و کاملاً راه شده» می‌نامید در تعارض می دید و عقیده داشت در عصری که تمایل به حذف استقلال فرد وجود دارد جز تمایلات مذهبی، هیچ امیدی برای آزادی ولو محدود وجود ندارد.^۱

این نوع تفکر غربی همزاد خاصی در ایران و در آثار یکی از شاعران معاصر ما به نام سهراب سپهری دارد و هدف این گفتار نیز نگاه هستی‌شناختی و اسطوره‌ای سهراب سپهری به انسان از دریچه شعر و پر خورده و تلاقی اندیشه شعری او با عرفان شرقی و منادیان اخلاقی چون لایوتسه و بودا است. شعرهای سپهری به شدت متأثر از افکار عارف هندی کریشنامورتی و همین‌طور اشواست، هر چند از نظر ارزشی مابین اندیشه‌های مورتی و اشوا تفاوت زیادی وجود دارد اما در واقع خود مورتی و اشو نیز اساس اندیشه‌های شان را از فلسفه این دو – لایوتسه و بودا – کسب کرده‌اند. بدین ترتیب افکار کریشنامورتی و اشو نیز شرحی امرزوی ومدرن از اندیشه‌های این دو استاد است.

لایوتسه، بودا و سپهری

مروری دقیق در شعرهای سهراب نشان می‌دهد که نوع جهان‌بینی یا هستی‌شناسی او از چه جایگاهی بر خوردار است و تا وقتی آنها را بدین‌شکل و دغدغه‌های کامابین متفکران همسواست. اگر خواهیم مضمون کلی آثار او به خصوص در چهار مجموعه آخر را به شکل یک روایت ساده داستانی بدون تعلیق بنویسیم این منش خاص به دست می‌آید: قهرمان شعرهای سپهری سالکی است در جاده معرفت به قصد دریافت همه چیزها که در قلب هستی و انسان در جریان است و سلوک او نیز در معنادان از طریق کشف و شهود ضمیرش معنا می‌یابد. او هستنده‌ای است که طی طریق کرده و زمان‌ها را در نور دیده، اگر چه از گذشته بریده و سوذای آینده را نیز ندارد در زمان اکنون به سر برده و شرح «بودن» خود است. نگاه او به بیرون و درون، نگاهی در لحظه و کلی از واسطه است:

«سفر مرا به منتهای استوایی برد از روی سایه آن بنیان سبز تو منم
د آنچه خوب یاد هست تباری تن که به بیابان دهن وارد شد؛
اوسیع باش و تنها و سر به زیر و سخت»^۲

و در این سفر خواهد اموخت که «من مفسر گنجشک‌های در گنگم؟ او گوشواره عرفان نشان تبت را اولی مکالمه، یک روز، محو خواهد شد و شاهراه‌ها و راه را آشکوه شایر که‌های انتشار حواس اسپید خواهد کرد»^۳

این منش و سلوک در واقع به کهن‌ترین تفکر مشرق زمین یعنی تفکر تایو در نوشته‌های استاد کهنسال چینی یعنی لایوتسه باز می‌گردد. لایوتسه اساساً مرد انتقاد بود حرف‌های بوج و عقیده‌های بی مغز و بی معنی را با قضاوتی سخت و خندانود می‌کرد. از تمئن عهد خود بیزار بود و خود را به آغوش آسایش بخش عرفان، تصوف و تفکر باطنی انداخته بود. تعلیمات او نوعی شکاکی و بدبینی نیز منجر شد که ندای بازگشت به طبیعت را در می‌داد و همچون «ژان ژاک روسو» می‌خواست انسان را دوباره به دنیا بی‌چنگل برگرداند

لایوتسه فلسفه تایو (طریقت) را بنیاد نهاد و همه آثار مکتوب را رد کرد و معتقد بود دانش فضیلت نیست، زیرا بر خری از شسور تیران فرد جهان مردم تحصیلکرده و دانشمند بوده‌اند. در شعر حافظ: تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافر ریاست را و راهرو در دقت هنر دارد توکل بایبشد). او معتقد بود به کار بستن تایو برای روشنگر شدن نیست، بلکه برای ساده ماندن است.^۴ در چین توجه به انسان جلب نظر می‌کند و به همین دلیل فکر چینی کاملاً به طریق اخلاقی و جلوه‌های عینی اشیا متوجه می‌شود. لایوتسه هدف حکمت و فلسفه را نیل به زندگی معقول می‌شمرد و نیل به این مقصود را موقوف به درک مفهوم تایو می‌پنداشت. این تایو که او آن را «ظلم کل» یا «ظالم عالم» تلقی می‌کرد ظلم‌افیل از لایوتسه هم در تفکر حکمت چینی شناخته شده بود ولی اولوین کسی بود که آن را ابعثانی یک تعلیم اخلاقی منظم ساخت و نوعی اخلاقی روایی از آن به وجود آورد که توانست صلح و آرامش را در بین انسان‌ها تضمین کند^۵

لایوتسه استدلال می‌کند که انسان شرطی شده و معتقد است خود یک پدیده بیگانه در ذهن است. باید دست از تعبیر و تفسیر برداریم. باید در خویش تامل کرد. این رقابت و مقایسه است که زندگی انسان را تلبه‌می‌کند:

«یا می‌توانید دیگران را دوست بدارید یا آیا می‌توانید از ذهن خود دست بکشید؟ وقتی مردم برخی چیزها را زیبا می‌دانند، چیزی‌های دیگر زشت می‌شوند. وقتی مردم برخی چیزها را خوب می‌دانند چیزی‌های دیگر بد می‌شوند سخت و ساده یک‌دیگر را پشتیبانند»^۶

و سهراب در تاکید گفتار او مبنی بر اینکه نباید بین نگرنده و نگر بسته چیزی واسطه باشد و از ذهنیت‌سازی دست نگرفسیم، می‌گوید:

«برده را بر داریم؛ ایگناریم که احساس هوایی بخورد / بگذاریم بلوغ زیر هر بوته که می‌خواهد بی‌توته کند / بگذاریم غریزه می‌بازی برود / کفش‌ها را ایکنند و به دنبال فصول از سر گل‌ها بپردازد»^۷

شعرهای مسافر، صدای پای آب و حجم سبز در واقع شرح کشف و استعاری کتاب لایوتسه به نام تایوت چینگ است که شاید یکی از اولین کتاب‌هایی باشد که اندیشه‌هایش را به شکل و سیاق شعر بیان کرده است.

شاعر عارف ما از قبیل و قال گفته‌ها در ذهن دست از بندگی بیزار و خود را به آغوش پاک و بی‌الیش طبیعت و روستا در افکنده تا جانش را همپای در ریافت‌های انوار الوهی کند. می‌خواهد نگاهی باشد مابین خود و طبیعت به عنوان مظهر و مخلوق تا تر و هیچ واسطه‌ای را بر نمی‌تابد. در فلسفه نزن بود، نیز سالک می‌آموزد که به پدیده‌ها بدون واسطه و آموزش‌های قبلی بنگرد، چرا که همین واسطه‌ها او را از



تاملی در شعر سهراب سپهری به مناسبت چهل و چهارمین سالمرگ شاعر سلوک قهرمانانه به روایت شعر «من» شعرهای سپهری سالکی است که هم به بیرون و هم به درون نگاهی در لحظه و خالی از واسطه دارد

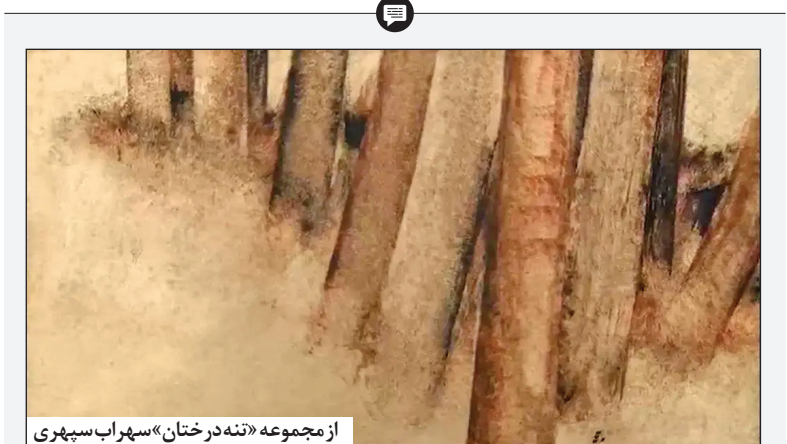
در ریافت‌های خالص و ناب دور می‌سازد. مولفه‌هایی چون آب، روشنایی، گل سرخ، رفتن و بودن، برگ درختان و … همه برگرفته از قلموس تفکر لایوتسه و بودا است که سهراب تا گاهی آشنایی زدایانه و عمقی استعاری، به آنها طراوتی دیگر بخشیده است. پیرو آیین بودا، زندگی را «شدن» پویا می‌پندند و «بودن» ساکن ورا کد. همه پدیده‌های جهان را فانی و دست‌خوش دگرگونی دایم می‌یابد. همه چیزها یاد و حال به وجود آمدن و تولد هستند در حال تخریب و انهدام و مرگ طبق این آیین، دل‌بستگی به هر چیز ناپایدار، مولد رنج است. اما می‌توان رنج را باز داشت. روش بازداشتن رنج از طریق پیروی از اصول هشت‌گانه است. پس یک بودایی با توان عملگر د کامل یک انسان اخلاقی، هوشیار، هم‌راه در کسب دانش گوشا و از بند طلب و آرزو آزاد است. پیروان بودا بیش از آنکه تحت تاثیر عواطف خود باشند، به دنبال درک و مفهوم همه چیزند. آیین بودا طریقی تهناس است که به شدت انفرادی است و در جهت درونی هدایت می‌شود. آیینی است که «خود» سندیّت و درستی را تصدیق می‌کند و نیازی به اعتبار دیگری ندارد.^۸

«من به مهمانی دنیا رفتم؛ من به دشت اندوه، امن به باغ عرفان / من به ایوان چراغانی دانش رفتم / ارفتم از پله مذهب بالا / تا ته کوچه شک / من به دیدار کسی رفتم در آن سرعشق»^۹

نیز به دو شکل صدق می‌کند. شکل اول در اویش مکتب قادر به هستند که سر سلسه آنها به «مبدالقادر جیلانی یا گیلاتی» می‌رسد. اساس اعتقاد این مکتب بر مستی روح، الهی‌الهی، شادی، جنبش و رقص استوار است. درویش با سالک با این شیوه در صدد دریافت جرعه‌ای از نور معرفت است. اما شکل دوم در درویش مکتب نقش‌بنده است که برخلاف سلسله قادر به معتقدند سالک باید چشم جان خود را بر تمامی این مسائل بسته نگارد و تماماً به ریاضت نفس، قبض، انزوا و دوری و کناره‌گیری از مردم مشغول باشد تا از چشمه‌الهی فیضی به‌اوبرسد. از نظر سهراب همه چیز باهدف خاصی خلق شده و همه باید خوب و انسان باشند. شعر سپهری در زمانه کشتن در دیت‌ها و جنگ و خونریزی، شعر آرامش‌بخش است هر چند به‌پاور برخی منتقدان، شعر عوامانه و البته فریبکارانه است. چرا که چشم خود را به روی بی‌عدالتی‌ها بسته، اما او در تلاش است تا نشان دهد همه پدیده‌ها خونند؛ ما اشتباه فکر می‌کنیم «چشم‌ها را باید بست»^{۱۰}

اندیشه اسطوره‌ای

انسان پیش از مدرنیته به‌طور غالب شیوه «اندیشیدن اسطوره‌ای» داشت. کانسیر آن را اندیشه اسطوره‌ای «mythical thinking» خوانده که در نظریه اوشکی از اندیشه بود به این ترتیب دو «جهان‌بینی» شکل گرفت که یکی بر «جهان‌بینی اسطوره‌ای» و دیگری بر «جهان‌بینی تجربی علمی» استوار می‌شود. اولی اندیشه‌های



از مجموعه «تنه درختان» سهراب سپهری

شعر سپهری نوعی واپسگرایی و حسرت به از آرمش‌های از دست رفته را در مخاطبان خاص خود بیاد می‌کند که ریشه در شکست‌های فلسفی و اجتماعی دارد. جامعه‌ای که یک دوره اضمحلال و عقب‌ماندگی فرهنگی را از موده، اکنون برای تسلی چنین شکست‌هایی رو به سوی شعرهای او، روانشناسی فردی، آثار و نوشته‌های عارفی معاصر چون «شو» و «کریشنا مورتی» و «حتی روانکاوی «ریک فروم» و «کارل هورنای» می‌آورد و سعی دارد این تجربیات تلخ را در پس این گونه آثار پنهان کند.

هنر و ادبیات

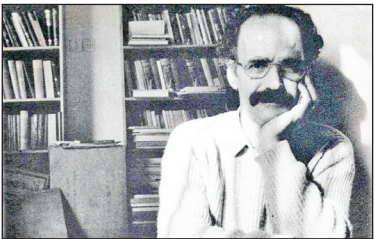
یک قرن داستان ایرانی – ۵۷

یادداشتی بر داستان کوتاه «میر نوروزی ما» نوشته هوشنگ گلشیری

جامانده از گذشته‌ای دور یا دور تر

دفاع کردند. هوشنگ گلشیری با ظرافت تمام نمادهای بهاری را در داستانی که سراسر زمستان است و از پیش رخت‌عزابت‌ن کرده‌نشاند: است- علف‌های سبز، گندم‌زار، درخت‌زار، بونچه‌زار، نخلستان، گل شقایق، گل سرخ، گل یاس و در این طبیعت کنار آن پریشانی و سیالیت زمان، کشفدوز ک، ماهی، جیر جیرک و کرم و قورباغه در رفت و آمد هستند. سه رنگ اصلی آبی و سرخ و سبز و سه عنصر اصلی آب و آتش و خاک نیز در تار و پود داستان تنیده شده‌اند: «آب که آبی بود»، «علف‌های سبز، حاشیه‌های همیشه سبز، گندم‌زار سبز» و «زبان سرخ و سوزان آتش». «همه زندگی‌ای که در گذشته بود و دیگر نیست؛ «آب روان و سرد پیدا بود. حالا نیست». «در از می کشید کنار همان آتشی که حالا نبود». «باران هم نمی‌بارد» و… بی‌شک این داستان یکی از نمونه داستان‌هایی است که قدرت زبان هوشنگ گلشیری را به خواننده نشان می‌دهد. زبانی آمیخته به تصویر که فضای داستان را حتی

اگر در فصل بهار روایت شود نیز تلخ و زمستانی می‌کند. به‌بخشی از داستان که در عین ساختن فضای قیصر و قیر یک اعلامی به خواننده خبر می‌دهد حسین مرده اشاره می‌کند: «حالا ملک‌میر مخلوع مامهمه همین یک قطعه بود، نه بر چرمی داشت، نه درختی، نه گلی فقط دوفرد در انتهای قلمرو او، نشستند و بودند بر دوسوی پشته‌ای از خاک و سراسر ملک وروبرو هم‌هاش پرچم و گل بود و آدم‌هاش توی هم می‌لولیدند. آنجا بود، هست؛ ویرانه ختگاهش فقط چند وجب خاک ناصاف بود و حفرهای کوچک در



وسط باسه ترک شور، بسته و یک‌سنگ شکسته و مایل، نشاندند بر لبه گودال؛ انگار که از عمق خاک مجسمه‌ای، صندوقچه‌ای را بیرون آورده بودند و چون خاک را سر

چایش ریخته بودند زمین گنود مانده بود. چسرا؟ مگر می‌شود؟ میانه‌ها بالا بود، در ست؛ پاهایش لاغر بود، درست، صورتش هم استخوانی، اما وقتی… آبیود»

این داستان تصویر درخشان کم ندارد. تصویر دیگر آن شبی است که مرصیفه تلاش می‌کند به پسر کوچکش یاد دهد، روی نوک ک پا بلند شود و دست به لبه پنجره، تلفن را بردارد، حرف بزند و خودش می‌رود سوی دیگر پنجره و با داستنی مشتت کرد بر میان فاصله گوش و دهان، با صدایی از ته حلق می‌گوید: «چطوری، بابا؟»، یک ملاقات فرضی با پدر.

میر نوروزی ما، دو شخصیت زنده دارد، دو شخصیت مرده که در غیابشان حاضرند. نمر ضیوه پسرش سینتا که زنداند و حسین و محسن که مرده‌اند اما در همه جای داستان زنده و حاضرند به خصوص حسین. در این میان گاو در داستان خودش که پایان‌هایی متفاوت داشت، جلوه‌ای است از شخصیت‌های اصلی این داستان جلوه‌ای از شخصیتی پویا که از گذشته بسیار دور به حال می‌رسد. توضیحی می‌کند و به جای رفتن یا نمانستن، از جا بلند می‌شود.

هوشنگ گلشیری داستان کوتاه میر نوروزی ما را خرداد سال ۶۳ نوشت. این داستان اولین بار در مجموعه داستان «پنج گنج» و سال‌ها بعد در مجموعه داستان‌های «نیمه تاریک ما» منتشر شده است. هوشنگ گلشیری متولد سال ۱۳۱۶ بود و ۲۴ سال پیش در گذشت. او از بزرگان مکتب اصفيهان و از تاثیر گذارترین داستان نویسان معاصر ایرانی است.



شبنم کهن‌چی

خرداد ماه سال ۱۳۶۳، آتش جنگ هنوز شعله‌ور بوده، شهر میزبان حمله‌های چراغانی و پارچه‌های سیاه بود و مردها پشت خاکریزها در تب و تاب دفاع از خاک و خانه، مردم در شهرها گوش‌شان پر از صدای آژیر فرمز و بمب و موشک. در چنین ماهی هوشنگ گلشیری این بیت حافظ را بر پیشانی داستان کوتاهش نوشت: «سخن در پرده می‌گویم چسو گل از غنچه بیرون آی که بیش از پنج‌روز می‌نیست حکم میر نوروزی». داستان کوتاه «میر نوروزی ما» این فصل، چهل ساله شد. روایتی از آخرین خاطره کامل بودن یک خانواده کوچک، سفری پنج‌روزه «فقط پنج‌روز، نه کتاب، نه بیعت». گذشته را گذاشتند خانه لای کتاب‌ها و گفتند: «با آینده هم وقتی آمد یک‌طوری سرمی‌کنیم»

«میر نوروزی ما» روایت همان «آینده» است که آمد و حال شد، حالی که راوی‌اش «مرصیفه» است. زنی که همسرش (حسین) را به خاطر همان کتاب‌ها و بحث‌ها زدنای کردند و حالا او آنچه به جامانده بود «چند وجب خاک ناصاف بود و حفرهای کوچک در وسط باسه ترک شوره‌پوسته و یک سنگ شکسته و مایل، نشاندند بر لبه گودال».

داستان با راوی اول شخص روایت می‌شود، اول شخصی که گذشته را روایت می‌کند، به حال می‌آید و به گذشته‌ای دور تر می‌رود و بازمی‌گردد به حال. او مثل ماهی در

زمان سیال زندگی خودش، سینا، حسین همسرش و برادر همسرش محسن، نرم می‌لولد. او از زنان می‌گوید و به گذشته‌های نزدیک می‌رود، می‌سفر به کلیه‌ای در ماسوله می‌گوید و به گذشته‌ای دور می‌رود، با اسلاید عکسی از

کلیه‌ای در ماسوله به گذشته‌ای دور تر می‌رود و از رفتن محسن می‌گوید و در پایان داستان که قصه تمثیلی گاو را تغییر می‌دهد از حال می‌گوید، همان زمانی که پسرش کنارش به خواب می‌رود. بین پلن همه این زمان‌ها، گذشته نزدیک و دور و دور تر و حال، یک چیز پل است: «رفتن» رفتن دور مرد، یکی با مهاجرت و دیگری با اعلام، یکی به غربت و دیگری به دیدار مرد.

با این همه رفت و آمد، داستان کوتاه «میر نوروزی ما» در دو مکان روایت می‌شود. کلیه، زندان و دو مکان دیگر در سبیدی بین خط‌های داستان است: کشتار گاو، قیصر، مرصیفه همین‌طور که راوی سفر به کلیه ماسوله را تعریف می‌کند، دور می‌رود و از انتخاب دو برادر در مواجهه با سختی و رنج زمانه حرف می‌زند یکی می‌رود و یکی می‌ماند و در دل انتخاب از زبان آن که می‌ماند، داستانی از گاو می‌گوید که در راه کشتار گاه از گله جدا می‌شود. داستانی که چند پایان دارد: یکی در گذشته دور که پیروزه

بر خاک می‌گزارد و می‌سوزد، دیگری در گذشته دور که نه آتشی زیرش روشن می‌شود و نه کار دی در تنش فرو می‌رود و دیگری در حال که گاو یک‌دفعه بلند می‌شود و با شاخ قصاب و دیگران را از خودش دور می‌کند و به خانه برمی‌گردد. می‌توان گفت این گاو نه فقط تمثیلی از دو برادر و زن این داستان بلکه تمثیلی از مردمان بسیاری در این تاریخ که گاهی ماندند و سوختند، گاهی گذاشتند و رفتند، گاهی نشستند و نگاه کردند و گاهی بر خاستند و

ادامه از صفحه اول

سال فرصت

یک تحلیل جامع از علل شکست را به‌ویسپس نتیجه‌گیری شود که بر اساس این تحلیل چه تغییرات سیاسی باید داده شود؟ می‌توان تمام شاخص‌های مذکور در سند را بررسی کرد و نشان داد که نه تنها مطابق هدف تعیین شده محقق نشده‌اند بلکه اغلب آنها فاصله‌بزرگی با هدف دارند و مهم‌تر از همه، اینک سر جمع نتایج این اهداف که معادل جایگاه ملی کشور است، نشانگر پیشرفت رتبه ایران نیست، بلکه پسرقت هم هست. تحولاتی که در ۷ سال اخیر به پیروه در سه سال گذشته رخ داده، نه تنها به بهبود چشم‌انداز کشور کمک نکرده، که سه‌اسال را کم‌رنگ‌تر از گذشته کرده است، کافی است که سه‌سال اول دولت روحانی را مقایسه کنید با سه‌سال اخیر، تأییرتیمیم هر چه در آن دوره چشم‌انداز مثبت و امیدبخش بود و حتی به رشد اقتصادی بالای ۱۴ درصد و تورم تک‌رقمی هم رسید، در این دولت ماجرا معکوس است. دولت روحانی که با چلن وضع امیدبخشی آغاز کرد، پایانش چنان شد که همه می‌دانیم. پایان این دولت چه خواهد شد که آغازش از پایان روحانی نامیدکننده‌تر است، تا اینجا هم مشکلی نیست، آنچه که نامیدی را دامن می‌زند، فقدان چشم‌انداز نسبت به آینده است؛ از این رو امسال را باید فصل ضرورت تغییر ریل سیاست به سوی فعالیت‌بسته‌سود مردم برای ایجاد امید تلقی کرد. امید محصول نقد گذشته و برنام‌ریزی علمی و منطقی و قابل قبول برای آینده است و ربطی به تلقینات و تبلیغات تو خالی و پوچ رسانه‌های رسمی ندارد که همگی نامید کننده هستند. آینده کشور، در صورت ادامه سیاست‌های موجود، پیش‌بینی است. همین مسیری است که از سال ۹۶ تاکنون آمده است و حتی ممکن است این روند تشدید هم بشود. به قول امام علی فرصت‌ها چون ابر می‌گذرد. نه‌اسال را باید سال فرصت دانست. فرصتی که استفاده نشود، تبدیل به تهدید می‌شود.

ایران؛ باز دارندگی منطقی

سلاح هسته‌ای نزدیک شده باشد و تلاش‌های امریکارا برای منزوی کردن خود خنثی کرده است.

نتیجه غیر قابل اجتناب اینکه؛ اگر کمیته روابط عمومی امریکا و اسرائیل (آی‌سی‌ک) و متحدانش قادر به ریگسترند در اعمال خود بودند، از کارهایی که برای اسرائیل کرده‌اند، از رنج‌هایی که به فلسطینی‌ها رسانده‌اند، می‌بایست دست‌برگرمکن و سرفاکننده باشند.

استفان والت در انتهای نوشتار متفاوت و تاثیر گذار خود در توصیف وضعیت کنونی می‌نویسد اکنون شرایط به گونه‌ای شده است که (۱) راه‌حل دو دولتی شکست خورده است. (۲) اسرائیل به یک کشور منحوس و مغفور و مسلح جهان تبدیل شده است. (۳) حمایت از مقاومت در میان جوانان امریکایی – از جمله بسیاری از یهودیان – در حال افزایش است. (۴) ایران ممکن است به داشتن

^[1] هوشنگ گلشیری با ظرافت تمام نمادهای بهاری را در داستانی که سراسر زمستان است و از پیش رخت‌عزابت‌ن کرده‌نشاند: است- علف‌های سبز، گندم‌زار، درخت‌زار، بونچه‌زار، نخلستان، گل شقایق، گل سرخ، گل یاس و در این طبیعت کنار آن پریشانی و سیالیت زمان، کشفدوز ک، ماهی، جیر جیرک و کرم و قورباغه در رفت و آمد هستند

^[2] «آب که آبی بود»، «علف‌های سبز، حاشیه‌های همیشه سبز، گندم‌زار سبز» و «زبان سرخ و سوزان آتش

^[3] «همه زندگی‌ای که در گذشته بود و دیگر نیست؛ «آب روان و سرد پیدا بود